شهرآرا

SHAHRARANEWS.IR

اشنبه

سال هفدهم
۱۹ مهر ۱۴۰۵
۲۹ ربیع‌الثانی ۱۴۴۸
شماره ۴۸۷۹

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع‌رسانی
- صاحب امتیاز شهرداری مشهد
- مدیرمسئول و سردبیر سید میثم موسوی‌مهر
- نشانی: خیابان کوهسنگی ابتدای کوهسنگی ۱۵
- دفتر مرکزی ۰۵۱-۳۷۲ ۸۸۸۸۱-۵
- نمابر ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴
- روابط عمومی ۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲
- شماره پیامک ۳۰۰۰۷۲۸۹

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر ۱۱:۱۸:۱۶	غروب آفتاب ۱۷:۰۱:۲۲	اذان مغرب ۱۷:۱۹:۴۲	
نیمه شب شرعی ۲۲:۳۶:۱۸	اذان صبح فردا ۰۴:۱۱:۱۵	طلوع آفتاب فردا ۰۵:۳۵:۱۰	

۱۹ مهر

تقویم تاریخ

امروز زادروز تولد استاد **محمدرضا شفیعی کدکنی**، ادیب، نویسنده، پژوهشگر و شاعر نامدار مشهدی است که در ۱۹مهر ۱۳۱۸ به دنیا آمد.

۱۹مهر سالروز درگذشت **منصور همایونی**، نویسنده، بازیگر و کارگردان تئاتر، معروف به آقامعلم تئاتر مشهد است که در سال ۱۳۷۶ از دنیا رفت.

امروز سالروز درگذشت **اصغر کفشچیان مقدم**، نقاش و پژوهشگر نقاشی اهل مشهد است که در ۱۹مهر ۱۴۰۰ بدرود حیات گفت.

امروز سالروز درگذشت دکتر **محمدرضا راشدمحصل**، نویسنده مشهدی، پژوهشگر و استاد زبان فارسی است که ۱۹مهر ۱۴۰۲ دار فانی را وداع گفت.

کوچه

خواب های رنگی و پندارهای خیالی همسایه!

غلامرضا نبی اسدی
روزنامه نگار

انگار یاد نگرفته ایم « با هم بخندیم». همین شده است که برای قومیت هایمان « جوک» می سازیم و «به هم» می خندیم. این قصه سیاسی نیست، اگرچه می توان در لایه های بعدی آن فهمید که دیگران برای ما سیاست طراحی کرده اند تا به دست خودمان، ما را از هم جدا کنند. به دست خودمان، داشته هایمان را بر دوش خودمان بار کنند و به خانه خود ببرند. این ماجرا ظاهری سیاسی ندارد اما حتما باید سیاست مداران ما برای چاره کردن آن سیاستی از نو بنویسند؛ سیاستی که حساسیت های ملی ما را به دغدغه های مشترک ملی و انقلابی تبدیل کند، سیاستی که برای اندیشه های ناصواب دیگران هم تدبیری بصواب و دقیق بیافریند. کم بگذاریم، فراوان بارمان خواهند کرد.

سبک بگیریم، سنگینی باری بر دوش ما تحمیل خواهد شد که نفس ما را خواهد برید. این چند خط را با همه غیرت ایرانی و غروری که خود را دربرابر تیر فزون خواهی دیگران می بیند، نوشتم تا بگویم دیگران «خواب» های خود را «کتاب» می کنند. کتاب را به مدرسه می برند و اول کار «آموزش اختیاری» می شود و بعد تکلیفی «اجباری». دانش آموزان کشور همسایه، ترکیه، دارند در مدارس خود کتابی می خوانند به نام «جهانِ ترک».

این نام اول شاید این کلمات را در ذهن جمله کند که «خب، به ما چه ربطی دارد؟ دارند کار خود می کنند و راه خود می روند.» اما اگر نقشه این جهان خیالی را ببینیم، وقتی تعدادی از استان های ایران را هم در این نقشه ببینیم، دیگر درخواهیم یافت که نه تنها «به ما چه ربطی دارد؟» بی معناست، که دقیقا واجد معنایی می شود که حتما باید با حساسیت تمام در باره آن بیندیشیم و عمل کنیم. در این نقشه خیالی فقط استان های آذری نشین نیستند، که گیلان و مازندران و شمال خراسان و بخشی از مرکز ایران هم در همین نقشه، قاب می شود. شاید کسی بگوید که یک کتاب است و کسی علیه این قسمت های ایران ادعای ارضی مطرح نکرده است که چنین کلماتتان، دندان به هم می سایند. اما باید گفت که اول کتاب است و بعد بذر افشانی در ذهن کودکانشان و پرورش یک موضوع خیالی که خاطرشان را چنان پر خواهد کرد که آن را عین واقعیت بپندارند. این واقعیت پنداری هم برایشان ایجاد حق می کند و این خط باطل می تواند به یک باطل مستمر تبدیل شود. بخوانید خبر را تا باخبر شوید که این فقط یک «خبر» نیست، تبیین یک راه است؛ « دو کتاب «اطلس فرهنگی جهان ترک» و «سفر به جهان ترک» برای دانش آموزان مقاطع ابتدایی و متوسطه ترکیه تهیه شده اند و قرار است در سال تحصیلی ۲۰۲۷-۲۰۲۶ به عنوان منابع پایه آموزشی در مدارس استفاده شوند. کورشاد زورلو، معاون رئیس حزب عدالت و توسعه و مسئول روابط با دولت های ترک، این اقدام وزارت آموزش ملی ترکیه را آغازی قدرتمند برای افزودن درس اختیاری «جهان ترک» به برنامه آموزشی دانست. او اعلام کرد این کتاب ها، شخصیت های تاریخی، شهرهای کهن، میراث طبیعی و فرهنگی، ادبیات، هنر و سنت های مشترک جهان ترک را با زبانی متناسب با سن دانش آموزان معرفی می کنند. براساس توضیحات وزارت آموزش ملی ترکیه، «اطلس فرهنگی جهان ترک» ویژه دانش آموزان دبیرستانی، در قالب سفر دو شخصیت داستانی، پانزده مسیر اصلی از آناتولی و قفقاز تا ترکستان، سیبری و بالکان را پوشش می دهد. هدف اعلام شده، آشنایی نسل جوان با میراث مشترک و تقویت پیوندهای فرهنگی میان جوامع ترک است. خبر را دوباره هم بخوانید تا متوجه بشوید خبرهایی است در سر همسایه. او می خواهد سایه خود را پهن کند. این سایه را به نور آفتاب حقیقت و همدلی ایرانی باید تاراند. شاید هم نیاز به «پاتک»ی گسترده باشد که نقشه ایرانِ کهن و بزرگ را کتاب کنیم تا بدانند دیگران، که خود در دل کدام تمدن قرار دارند. به خود بیاییم، بزرگی ایران را پاسدار باشیم. حرمت قومیت ها را حریمبانی کنیم. ما همه با هم ایران هستیم و با هم باید بلند و پرصدا بخندیم تا لب برچینند کسانی که خواب های پراوهام می بینند.

اول شخص

مرد شماره یک

هم‌زمان با سالروز عملیات «فتح یک» یادی کرده‌ایم از «سردار شهید اکبر آقابابایی» از فرماندهان این عملیات که جنگ را به عمق خاک عراق کشاند

شهید آقابابایی و همراهی با رهبر شهید انقلاب در دوران دفاع مقدس

مریم شیعه | آسمان کرکوک روشن می شود. شعله های آتش، از میان تأسیسات نفتی به آسمان می روند. صدای انفجار، سکوت شب را از هم می درد. سربازان عراقی در پایگاه های اطراف شهر دستپاچه اند. توپ های ضدهوایی را به طرف آسمان می چرخانند و بی وقفه شلیک می کنند. تصورشان این است که هواپیماهای ایرانی به کرکوک رسیده اند. کسی انتظار ندارد این حجم آتش، از ارتفاعات اطراف شهر بر سرشان بریزد. روی کوه ها اکبر آقابابایی ایستاده است. فرمانده جوانی که هفته ها برای این عملیات برنامه ریخته است.

از آغاز جنگ شش سال می‌گذرد و انگار تمامی ندارد. نوزدهم مهر ۱۳۶۵ است. عراق با حمله به تأسیسات نفتی و اقتصادی ایران، جبهه تازه‌ای ایجاد کرده است. قرارگاه رمضان تصمیم دارد پاسخ این حملات را در جایی بدهد که ارتش بعثی انتظارش را ندارد. آن ها می خواهند خودشان را به کرکوک، یکی از مهم ترین مراکز نفتی این کشور برسانند. در حرف ساده است اما در عمل، نیروهای ایرانی باید بیش از ۱۵۰ کیلومتر در خاک عراق پیش بروند. مسیر از کوهستان ها و جاده هایی می‌گذرد که هر لحظه امکان برخورد با نیروهای دشمن در آن وجود دارد. باید هزاران گلوله و ده ها قبضه سلاح از مسیرهای کوهستانی عبور داده شود. برای این کار، در ۱۰ شب متوالی، هر شب حدود سیصد بار قاطر از مسیرهای تعیین شده می‌گذرد. مهمات ابتدا به حوالی سلیمانیه می رسد و از آنجا با تراکتور و خودروهای باری به نزدیکی کرکوک منتقل می شود. فرماندهان کُرد عراق درباره ادامه عملیات تردید دارند. خبر رسیده است که عراقی ها، تأسیسات کرکوک را تا دندان مسلح کرده اند. پیشنهاد تغییر نقشه مطرح می شود اما فرماندهان ایرانی اصرار می‌کنند.

سرانجام عملیات با رمز «یا زینب(س)» آغاز می شود. شعله های آتش، آسمان شب را روشن و پدافند عراق، بی هدف به بالای سر شلیک می کند. عملیات تا بیستم مهر ادامه پیدا می‌کند و نیروهای ایرانی پس از اجرای آتش، تجهیزات خود را جمع آوری می‌کنند و از منطقه دور می شوند.

از دکان قنادی تا کوه های کرکوک

اکبر آقابابایی در سال ۱۳۴۰ در خانواده ای اصفهانی متولد شد. پدرش، حسین علی، قناد بود. اکبر سومین فرزند خانواده بود. مادر خانواده می خواست او از کودکی کارکردن و مسئولیت پذیری را یاد بگیرد. برای همین او را به شاگردی یک سنگ تراش فرستاد و از صاحب مغازه خواست هر شب در برابر کارش یک قِران به او بدهد. اکبر روزها کار می کرد و شب ها دستمزدش را به مادر می سپرد. غافل از اینکه مادر همان پول را دوباره به سنگ تراش برمی‌گرداند تا فردا شب به پسرش بدهد. این قرار پنهانی مدتی ادامه داشت. مادر می خواست فرزندش ارزش کار را بشناسد. گاهی در قنادی پدر یا پدربزرگ مادری اش هم کار می‌کرد. پدربزرگش او را «شیر اکبر» صدا می‌زد. دوران نوجوانی اش هم زمان با گسترش اعتراضات سیاسی علیه حکومت پهلوی بود. اکبر در دبیرستان صارمیه اصفهان درس خواند و از همان جا فعالیت های سیاسی اش را آغاز کرد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی، در اسفند ۱۳۵۷ به کمیته دفاع شهری اصفهان پیوست. سپس آموزش های نظامی را گذراند و در سپاه پاسداران مشغول فعالیت شد. آذر ۱۳۵۹ به سنندج اعزام شد. کردستان در آن سال ها با درگیری های مسلحانه و ناامنی گسترده روبه رو بود. او به ارتباط با مردم محلی اهمیت می داد و برای نوجوانان کرد مسابقات فوتبال برگزار می‌کرد. یک سال بعد از اعزام، از ناحیه سر و صورت مجروح شد اما پس از بهبودی نسبی به کردستان برگشت. مسئول عملیات ناحیه شمال غرب کردستان شد و در طراحی و اجرای ده ها عملیات حضور داشت. هم زمان درس خواند و در رشته مهندسی صنایع دانشگاه امیرکبیر پذیرفته شد، اما مسئولیت های نظامی اجازه ادامه تحصیل به او نداد.

جنگی که تمام نشد

پس از عملیات کرکوک، ازدواج کرد. نهم آذر ۱۳۶۵ بود و خطبه عقد او و همسرش را امام خمینی(ره) جاری کردند. بعد از ازدواج، روزهای زیادی را دور از خانه گذراند. یک سال بعد فرمانده تیپ ۱۸ الغدیر شد و در کربلا ۱۰، نصر ۵، بیت المقدس ۲ و ۳ و والفجر ۱۰، هدایت رزمنده ها را بر عهده گرفت. جنگ آرام آرام اثر خود را بر جسم او گذاشت. بارها مجروح شد. شیمیایی شد. وقتی که جنگ تمام شد، فرماندهی سپاه یزد را بر عهده گرفت و در مأموریت های بوسنی، هرزگوین و لبنان حاضر شد.

در خانه دو دختر، زینب و زهرا، انتظار بازگشت او را می کشیدند. در مأموریت ها برایشان می نوشت و سعی می‌کرد در فرصت کوتاهی که کنار خانواده است، دوری های طولانی را جبران کند. با این حال، بیماری مجال چندانی برایش باقی نگذاشت. عوارض جراحت های شیمیایی شدت گرفت. در روزهای آخر، زینب برای عیادت پدر به بیمارستان می رود. دسته گل را کنار تخت می‌گذارد. چشم هایش خیس است. اکبر می خواهد نزدیک تر بیاید تا او را ببوسد اما دیگر توان این کار را هم ندارد. سردار شهید اکبر آقابابایی چهارم شهریور ۱۳۷۵، در سی و پنج سالگی بر اثر عوارض مجروحیت های دوران جنگ به شهادت رسید و پس از رفتنش، هم‌رزمانش کتاب «مرد شماره یک» را درباره اش نوشتند و نیز کتاب «والعصر بخوان» درباره زندگی این شهید منتظر شد. تا بزرگی این شهید را به واژه ها پیوند بزنند و به یادگار بگذارند.

دیدگاه شهید صیاد شیرازی درباره شهید آقابابایی:

مثل شهید آقابابایی ندیده ام

در یکی از گفت وگوهایی که با احمدرضا آقابابایی تنها برادر شهید آقابابایی منتشر شده، نظر امیر سپهبد شهید علی صیاد شیرازی شهید شهیر خراسانی درباره شهید بابایی این‌گونه آمده است: در مورد دین داری شهید آقابابایی می توانم بگویم که نماد تدین واقعی انسان کامل این روزگار را در او مشاهده می‌کنید. تمام فرماندهان جنگ در طول بستری او در بیمارستان به عیادتش آمدند از جمله شهید صیاد شیرازی که بعد از دیدار ایشان در بیمارستان در راه پله نشست و گریه کرد وگفت: تیمسار من مثل شهید آقابابایی ندیده ام.

او مسئول بازرسی کردستان بعد از جنگ بود و مسئولیت سرکشی به مناطق کردستان را داشت، از این جهت خیلی با هم یکی شده بودند. شهید صیاد از شهید آقابابایی به عنوان یکی از بهترین سرداران جنگ یاد می‌کرد.

گنجشک و سنگ

نهنگ های دودی

علی موسی زاده
نویسنده

عبدی آخرش نهنگ هم نشد. می‌گویند نهنگ های قاتل تجربه های خودشان را می توانند به نسل های بعدی انتقال بدهند. برای این کار شیوه های پیچیده ای دارند که توضیحش سخت و زیاد است. اما در همین حد بگویم که می توانند به بچه هایشان یاد بدهند که چطوری شکار کنند یا چطوری باهم هماهنگ باشند و توی کارهای تیمی گند نزنند و فاتحه یک عمر تجربه بابا و ننه هایشان را نخوانند. چنین جانورهایی هستند نهنگ های قاتل. عبدی ولی این طوری نیست. عبدی یک عمر را پای منقل دود کرده و پوست صورتش مثل چرم خیس خورده، تیره است و پرشیار است و یک جورهایی ناجور و تابلو. از این نظر که از دور فریاد می زند که صاحب این صورت بی ریخت کارش خراب است و هرجامی رسد به همه می‌گوید که فقط محض تفریح، تفریحی می زند. حالا کار نداریم به اینجای کار که عبدی چه بود و چه شد، اصل قضیه پسر عبدی است. جوانک فلک زده که خاطرات بچگی اش پر است از پیک نیک و آن بوی تلخ گزنده توی هوا و خانه ای آشوب و دودگرفته. ماها با هم درس خواندیم و توی یک شهرک قد کشیدیم و روزی چندبار همدیگر را می دیدیم تا سالیان سال. آن قدیم ها، موقع دبستان، پسر عبدی سربه راه بود و مظلوم. اهل بود. کسی اگر می دیدش به مخیله اش هم نمی رسید که زیر پوست این بچه یک عبدی دیگر در حال رشد و نمو باشد. که توی دوره راهنمایی قایمکی و دور از چشم بقیه سیگار دود کند و مظنه لول تریاک دستش باشد و فلانی و بهمانی را بشناسد که اگر خواست روزی جنسی جورکند، بداند مسیرها و آدم هایش دقیقا چطوری چیده شده اند. همین ها بود که پسر عبدی زود از راه به در شد. از اینجا به بعدش را همه حفظ هستند. گمان کنم توی هر محله ای یکی دوتا از این ها با ژن مشترک پیدا می شود. دیگر طوری شده بود که هرکس این بشر را می دید می دانست که از دست رفته است. پوست و استخوان بود و واکس خورده. همیشه گیج و گول لای بلوک های شهرک می لولید تا اینکه گفتند یک مواد جدیدی آمده و پسر عبدی اولین داوطلب برای تست شده بود. وقتی زده بود به همه گفته بود خوب است و اصلا موادش او را نگرفته. بلند شده بود و آرام و رام راهش را کشیده بود سمت صدمتری. همانجا یک ماشین زده بود بهش. عبدی حالا پیر و فرتوت است. سلول های بدنش خسته تر از آن اند که باعث شوند این آدم را شنگول ببینی. این ور و آن ور می نشیند و برای همه درباره پسرش صحبت می‌کند. یک صحنه طلایی و دراماتیک دارد که آن را برای همه تعریف می‌کند. می‌گوید اولین بار که پسرش را پای بساط دیده، خواسته چیزی بگوید بعد دیده که رویش نمی شود. این پسر همه عمر پدرش را پای بساط دیده. عبدی خواسته بگوید پسر جان درس بگیر. تو این راه را نرو، ولی در عوض مثل نهنگ های قاتل عمل کرده. از طریق مشاهده تجربه اش را انتقال داده و پسرک با تمام وجودش آن را جذب کرده و به نمایش گذاشته. فهمیده بود وقتی خودت این کاره باشی حرفت از سکه و اعتبار می افتد. دیگر زور امرونهی ها به دیده ها نمی رسید.

برای گنجشک های شهرک عرب ها.

رضا جنگی
شهرآرا

کارتون شهر

مدیر عامل انجمن تالاسمی ایران:

یک بیمار تالاسمی امروز باید ماهانه بیش از ۱۰۰ میلیون تومان بابت هزینه‌های دارو و درمان خود پرداخت کند؛ مبلغی که عملا از جیب بیمار تأمین می‌شود.
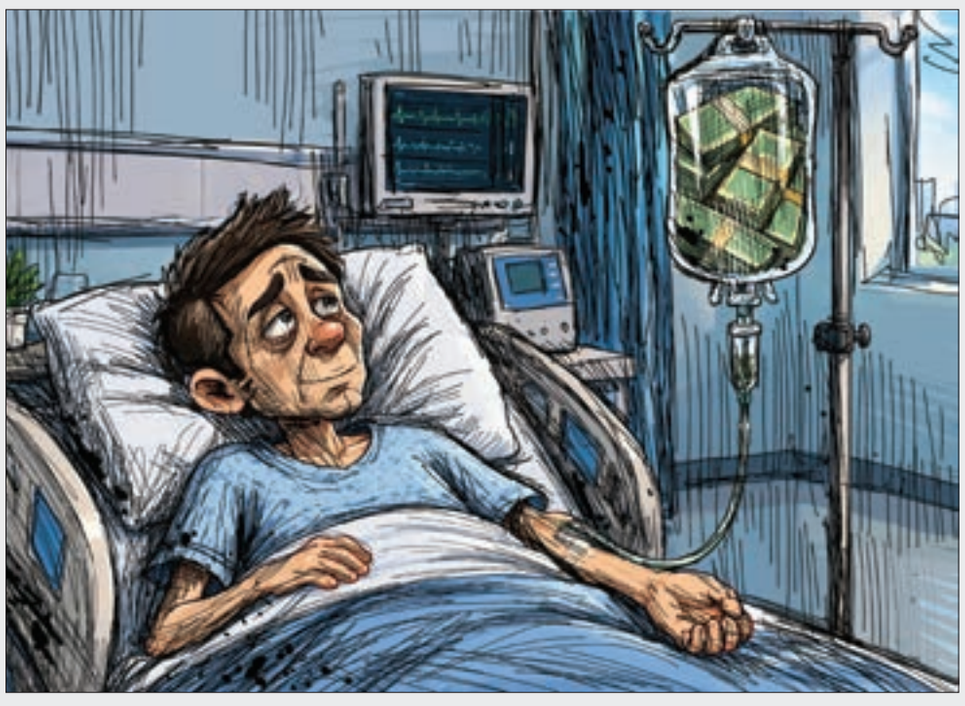
در برخی اقلام دارویی که ارز ترجیحی آن ها به‌تازگی حذف شده، پرداخت از جیب بیمار ممکن است بیش از ۶۰۰ برابر افزایش یابد. این وضعیت برای بیماران تالاسمی که نخستین گروه بیماران خاص کشور محسوب می‌شوند، فاجعه‌بار است.